

اسلام‌شناسی سنتی در برابر دین‌شناسی، ب. بی‌نیاز (داریوش)



بیش از ۱۲۰۰ سال درک تاریخی ما از اسلام و تاریخ ایران توسط احادیث و اسطوره‌های اسلامی رقم خورده است. شکی نیست که تغییر پارادایم، بحران روحی و سردرگمی به همراه دارد. پس از ۱۲۰۰ سال «عده‌ای» می‌گویند: اسلام در مکه و مدینه شکل نگرفته است، پیامبری به نام محمد وجود خارجی نداشته [و اگر هم داشته آن محمدی نیست که در احادیث آمده]، جنگ‌های قادسیه و نهاوند وجود نداشته‌اند، تهاجم اسلامی به ایران رخ نداده، خلفای راشدین محصول فانتزی بوده‌اند و اگرچه هنوز پژوهش‌های نوین درباره‌ی خاستگاه اسلام و دو سده‌ی نخست اسلام مرحله‌ی آغازین خود را سپری می‌کند، ولی پس از گذشت یک دهه ما هنوز با یک «سکوت عالمانه» از سوی اسلام‌شناسان و مورخان سنتی روبرو هستیم. البته این سکوت، دلایل آشکار و ناآشکار بسیاری دارد که پرداختن بدانها موضوع این نوشتار نیست.

گوهر و بُن‌مایه‌ی پژوهش‌های نوین در این است که پژوهشگران نسل جدید، با نگاهی انتقادی - تاریخی به منابع بنیادین اسلامی برخورد می‌کنند. تاریخ اسلام و به دنبال آن تاریخ کشورهای اسلامی بر اساس چند کتاب مشخص نوشته شده است؛ این کتاب‌ها تقریباً دو سده پس از شکل‌گیری اسلام به نگارش درآمده‌اند. آنها عبارتند از: سیره محمد از ابن هشام، تاریخ طبری، المغازی اثر ابن واقدی و طبقات از ابن سعد.

اسلام‌شناسی سنتی باختر زمین - به جزء چند استثنا - به منابع نامبرده به مثابه‌ی «اسناد و مدارک تاریخی» می‌نگرد و بدون سنجش علمی یعنی بدون آنکه راستی یا ناراستی اطلاعات مندرج در این کتابها را با ابزار عقلانی (علمی) مورد بررسی قرار دهد، از این نقطه حرکت می‌کند که این اطلاعات و آگاهی‌ها درست‌اند.

طبق گزارشات رویدادنگارهای اسلامی، در سال ۵۷۰ میلادی در شبه‌جزیره‌ی عربستان پیامبری به نام محمد متولد شده که در سن ۲۵ سالگی با زنی ۴۰ ساله و تاجر به نام خدیجه ازدواج کرده. زمانی که محمد به سن ۴۰ سالگی می‌رسد، خداوند از طریق فرشته‌ی خود یعنی جبرئیل، او را به پیامبری برمی‌گزیند و او پیام‌های خود را به تدریج در قالب سوره‌ها و آیات به زبان عربی روشن (مبین) به محمد می‌رساند. و بدین ترتیب این دین از دو کیفیت اصیل برخوردار می‌شود: یکی وحیانی بودن قرآن و دیگری زبان عربی آن.

راویان اسلام ادامه می‌دهند که پیامبر ابتدا یعنی تا زمانی که همسرش خدیجه زنده بود در مکه زندگی می‌کرد و سپس به دلیل فشارهای قدرت‌مداران مکه مجبور شد که در سال ۶۲۲ میلادی زادگاه خود، مکه، را ترک کند و به سوی یثرب (مدینه بعدی) مهاجرت کند (آغاز سال هجری). سرانجام او در سال ۶۳۲ میلادی می‌میرد. پس از او چهار خلیفه که به خلفای راشدین شهرت دارند، یعنی ابوبکر، عمر، عثمان و علی جانشین او می‌شوند (بین ۶۳۲ تا ۶۶۱ میلادی) و در دور بعدی (از سال ۶۶۱ میلادی) معاویه نخستین سلسله‌ی حاکمان اسلامی را به نام بنی‌امیه پایه‌گذاری می‌کند، و پس از بنی‌امیه، عباسیان (۷۵۰ میلادی) صاحب قدرت در جهان اسلام می‌شوند. در رابطه با ایران نیز چنین آمده که اعراب مسلمان، طی دو جنگ مهم یعنی قادسیه (۶۳۵ میلادی) و نهاوند (۶۴۲ میلادی) توانستند آخرین پادشاه ساسانی، یزدگرد سوم، را شکست بدهند و بر ایران چیره شوند. این فشرده‌ای است از تاریخ اسلام که وقایع‌نگاران اسلامی در کتابهای نامبرده‌ی بالا در اختیار ما گذاشته‌اند و «نخبگان» جهانی نیز بر اساس آنها به سنجش، بررسی، بازنویسی و تفسیر اسلام و نوشتن تاریخ کشورهای اسلامی پرداخته‌اند.

منابع تاریخی و متدلوزی پرداختن به آنها

همانگونه که گفته شد، منابع تاریخی اسلامی حداقل ۱۵۰ سال پس از شکل‌گیری اسلام نگارش شده‌اند. تمام این نوشته‌ها بر اساس «تاریخ شفاهی» صورت گرفته است. یعنی: از پدر بزرگم شنیدم که او نیز از پدر بزرگش شنیده بود که فلان کس به او گفته که پدرش به او گفته بود و غیره ... امروزه یعنی در سده‌ی ۲۱ می‌دانیم که حتا بخش بزرگی از گزارشاتی که از انقلاب اکتبر روسیه (۱۹۱۷ میلادی) به رهبری لنین به ما رسیده، اسطوره‌ای بیش نبوده است. یعنی

انقلاب روسیه نه آنگونه که تاریخ‌نویسان کمونیست روسی نوشتند درست بوده و نه آنگونه که سرگئی آیزنشتاین، کارگردان و تئورسین سینما، در فیلم «اکتبر» به ما نشان داده است. حتا اطلاعات و آگاهی‌های ما از همین انقلاب مشروطیت خودمان، و سید ضیا، رضا شاه و غیره سرشار از اشتباه و نادرستی‌ها بوده است. با یک محاسبه‌ی سر انگشتی می‌توان تخمین زد که تاریخ‌نگاری اسلامی که دست کم ۱۵۰ سال پس از شکل‌گیری اسلام نگارش شده، تا چه اندازه می‌تواند به واقعیت آن زمان نزدیک باشد! آن هم در ۱۲۰۰ سال پیش!

مورخی که می‌خواهد با متدلوژی علمی به سنجش تاریخ در این یا آن حوزه بپردازد، نمی‌تواند به هر «نوشته»‌ای به عنوان «سند و مدرک» بنگرد و نباید هم بنگرد. اطلاعات و گزارشات تاریخی بدست آمده باید با منابع دیگر تطبیق داده شوند تا بتوان اندکی به واقعیت نزدیک شد. ما تاریخ گذشته را به طور دقیق و کامل نمی‌توانیم بازسازی کنیم، ولی می‌توانیم با اتکاء به منابع گوناگون مانند نوشته‌های گوناگون معاصر، سنگ‌نبشته‌ها، سکه‌ها، یافته‌های باستان‌شناختی و غیره، تصویر خود را از آن برش زمانی معین دقیق‌تر نماییم. مورخی که بدون شک و تردید به منابع و مصادر تاریخی می‌نگرد و به هر دلیلی از مقایسه‌ی تطبیقی آنها می‌گریزد، تنها «خدمتی» که به علم و بشریت می‌کند، باز تولید سنت و گذشته در اشکال جدید است. ما اساساً چیزی به نام «واقعیت تاریخی» نداریم، بلکه فقط «خوانش یا خوانش‌های تاریخی» داریم. خوانش مسلمانان جهان از تاریخ شکل‌گیری اسلام، همان چیزی است که در بالا آمده و به «خوانش عمومی یا مسلط» تبدیل شده است. و از آنجا که اندیشه‌ها و افکار بشری جزئی جداناپذیر از سنتز بر سر قدرت است، معمولاً چنین بوده و هست که «خوانش عمومی یا مسلط» از تاریخ، یا کلاً پدیده‌ها، خوانش صاحبان قدرت است.

پژوهشگران مدرن در برابر اسلام‌شناسان سنتی

نقطه‌ی آغاز پژوهشگران نسل جدید، نگاه انتقادی به منابع نامبرده‌ی بالاست. منابع اسلامی نام برده شده، بر مبنای تاریخ شفاهی غیر قابل سنجش نوشته شده است که فاقد هر گونه انسجام تاریخی و عقلانی است. بر خلاف اسلام‌شناسان نسل قدیم، پژوهشگران جدید بر این نظرند که روند شکل‌گیری اسلام بسیار پیچیده‌تر و با چم و خم‌های فراوانی بوده است. یعنی این گونه نبوده که یک پیامبر بیسواد عرب در مکه ظهور کرده، و خداوند از طریق جبرئیل قرآن را بر او نازل کرده است و آنگاه یک باره دینی جدید به نام اسلام شکل گرفت.

آنها تاکنون چند کتاب درباره‌ی چگونگی شکل‌گیری اسلام منتشر کرده‌اند که همه‌ی نظریه‌های تاکنونی اسلام‌شناسی مبتنی بر رویدادنگاری اسلامی را زیر پرسش برده است و در برابر آن یک مسیر دیگر از شکل‌گیری اسلام عرضه کرده‌اند. آنها، اسلام‌شناسی سنتی را عمیق‌تر یا گسترده‌تر نکرده و نمی‌کنند بلکه تغییری اساسی در الگوهای تاکنونی بوجود آورده‌اند، یعنی تغییر در پارادایم تاکنونی و سنتی. اسلام‌شناسی سنتی تاکنون به این چالش هیچ گونه برخوردی نکرده است و تنها واکنش آن به این پژوهشگران، یا «سکوت عالمانه» بوده یا برخوردهای تخریبی با کیفیت سیاسی. مارکوس گروس و کارل -هاینتس اولیگ در کتاب «پیدایش یک دین جهانی ۱» به تفصیل به این موضوع یعنی سکوت و چالش‌گریزی اسلام‌شناسی سنتی پرداخته‌اند. روی سخن نویسندگان کتاب نامبرده به ویژه به انگلیکا نویوبرت و میثائیل مارکس است که به گونه‌ای آخرین حرف را در اسلام‌شناسی سنتی (حداقل در آلمان) می‌زنند. متأسفانه تاکنون اسلام‌شناسی سنتی هیچ گونه برخورد علمی با نظریه‌های این گروه از پژوهشگران نکرده است و به همین دلیل در این نوشتار اشاره‌ای بدانها نمی‌شود.

مورخان و پژوهشگران ایرانی

تمامی پژوهش‌هایی که پژوهشگران ایرانی درباره‌ی تاریخ ایران [پس از اسلام] و اسلام ارایه داده‌اند، بر مبنای چهار کتاب نامبرده بالاست. البته کتاب‌های دیگری مانند فتوح البلدان بلاذری و الفهرست ابن ندیم و غیره که باز هم به گونه‌ای بازنویسی آن چهار کتاب اصلی است، مینا قرار داده شده‌اند.

مسعود انصاری در کتابش، «دین‌سازان بی‌خدا» درباره‌ی «سیره» ابن هشام می‌نویسد:

«ابن اسحق (۸۰ تا ۱۵۱ هجری قمری / ۶۹۹ تا ۷۶۸ میلادی)، نخستین تاریخ‌نویس تازی است که زندگی و شرح حال محمد بن عبدالله را به رشته نگارش در آورده است. ابن اسحاق شرح حال و رویدادهای زندگی محمد را از فاطمه دختر منذر شنیده و در کتاب خود شرح داده است. فاطمه، دختر منذر و همسر المنذر هشام بن عروه از زنان دانشمند بوده و فاطمه نیز آن چه را که برای اسحق از شرح حال محمد و زندگی او روایت کرده از مادر بزرگش اسماء دختر ابوبکر (خلفیه‌ی اول و امه سلمه یکی از زنان محمد و سایر افرادی که رویدادهای زندگی محمد را به چشم دیده بودند، شنیده و در کتاب سیرت محمد شرح داده است. پس از او ابن هشام (۲۱۳ یا ۲۱۸ هجری قمری / ۸۲۸ یا ۸۳۳ میلادی) آن کتاب را ویراستاری و پالایش کرده است.»

با وجود این، مسعود انصاری مانند دیگر پژوهشگران بدون نقد و با اعتماد کامل به منابع تاریخی اسلامی می‌نگرد و تمامی کتاب‌های تاکنونی خود درباره‌ی [نقد] اسلام را بر اساس همین داده‌های شفاهی سنجش‌ناپذیر به نگارش در آورده

است. شوم‌بختانه، همه‌ی مورخان و اسلام‌شناسان ایرانی مبنای پژوهش‌های خود را بر اساس همین تاریخ شفاهی (شنیده‌ها) قرار داده‌اند.

سخنی با خوانندگان

ترجمه‌ی کتاب «از بغداد به مرو- بازخوانی تاریخ اسلام از آخر به آغاز» در میان خوانندگان و دوستان دور و نزدیکم واکنش‌هایی به وجود آورد که شاید لازم باشد، اندکی بدانها اشاره کرد.

بن‌مایه‌ی نظرات پژوهشگران نسل جدید می‌گوید که اسلام در آغاز یک جنبش مسیحی ایرانی- سوری بوده و خاستگاه آن در خراسان بزرگ به ویژه در مرو و سوریه قرار داشت. این جریان مسیحی که پژوهشگران نسل جدید به آن «جنبش قرآنی» می‌گویند، در کنار مابقی جریان‌های مسیحی در ایران و سوریه قرار داشت. حامل اصلی این جنبش قرآنی در ایران، عرب‌های ساسانی بودند که طی سده‌ها با ایرانیان آمیخته شده بودند. زبان دینی آنها اساساً سریانی بوده است. شکست ساسانیان (خسرو دوم یا خسرو پرویز) از هرakلیوس در سال ۶۲۲ میلادی، از یک سو باعث شد که شام و اسرائیل و مصر از نیروهای نظامی ایرانی خالی شود و به دست عرب‌های متحد بیزانس بیفتند (به ویژه عرب‌های غسانی که متحد بیزانس بودند. مجموع متحدان بیزانس را قریش می‌گفتند که از واژه‌ی آرامی گرفته شده است)، و از سوی دیگر مقدمات فروپاشی ساسانیان را در درون مرزهای آن زمان فراهم ساخت. در اینجا هیچ «تهاجم اسلامی» صورت نگرفته بلکه عرب‌های ساسانی و هم‌پیمانان ایرانی آنها در خود ایران - ابتدا به صورت محلی-، به ویژه در خراسان و سیستان و میانرودان، قدرت را به دست گرفتند. حداقل ۱۵۰ سال طول کشید تا از درون آن جنبش قرآنی مسیحی، آن چیزی شکل گرفت که ما امروز به عنوان اسلام می‌شناسیم.

نخستین واکنش به این «تغییر پارادایم» تاریخی، این بوده که گفته می‌شود نویسنده‌ی کتاب یعنی کارل- هاینس اولیگ یک مسیحی متعصب است که قصد دارد اثبات کند، اسلام هم یک جریان مسیحی بوده است! کارل - هاینس اولیگ یک دین‌شناس است و دین‌شناسی ربطی به علم کلام یا الهیات ندارد. او در همان کتاب [از بغداد به مرو] می‌نویسد: «ولی همه‌ی ادیان [جهانی] از یک سو تحت تأثیر ادیان پیشین یعنی ادیان نخستین قرار داشتند و از سوی دیگر متأثر از ویژگی‌های فرهنگی محیط خود بودند. هیچ کدام از آنها از "آسمان نازل نشده" اند. هر یک از آنها به مثابه‌ی ادامه‌ی ادیان پیشین قابل توضیح است - و گاهی به مثابه‌ی ادامه‌ی "انقلابی" گذشته.» [همانجا، ص ۲۹]

این سخن یک متکلم نیست، بلکه درک یک دین‌شناس از روند شکل‌گیری ادیان است.

انتقاد می‌شود که چرا با ادیان مسیحی و یهودی این چنین «موشکافانه و باریک‌بینانه» برخورد نمی‌شود، تا موضوع به اسلام می‌رسد، «همه می‌خواهند اثبات کنند که منابع و مصادر اسلام در مسیحیت و یهودیت است.»

برای آگاهی باید گفت که روشنگران غربی طی ۲۰۰ سال (از اواخر سده‌ی ۱۷ تا اواخر سده‌ی ۱۹ میلادی - هنوز هم ادامه دارد!)، درک کلامی از مسیحیت و یهودیت را مورد نقد قرار داده‌اند و تا کنون بدون گزافه‌گویی هزاران کتاب، رساله و مقاله در این باره نوشته شده است. وگرنه ما چگونه می‌دانستیم که بیشتر کتاب‌های (اسفار) عهد عتیق در دوران هخامنشی به رشته‌ی تحریر در آمده‌اند و خداوند، تورات را به موسی و دیگر پیامبران مانند اشعیا، زکریا و غیره نازل کرده است؟ یا چگونه پی می‌بریم که انجیل ربطی به عیسی ناصری ندارد و جمع‌آوری انجیل چهارگانه حدود ۱۸۰ سال طول کشیده است؟ روشنگران غربی توانستند طی دو سده، یهودیت و مسیحیت را به اصطلاح زمینی [تاریخی] کنند. ولی نکته‌ی اساسی در این است که زمینی کردن یا جا انداختن درک تاریخی روند شکل‌گیری ادیان در برابر درک کلامی [theological] باعث از بین رفتن ادیان نمی‌شود. مگر یهودیت و مسیحیت پس از «زمینی» شدن‌شان، از بین رفتند؟ طبعاً پاسخ منفی است!

حتا اگر در آینده- یک یا دو نسل دیگر- گفتمان غالب این شود که اسلام در آغاز یک جنبش مسیحی بوده و نظرات نوین این پژوهشگران هم مورد تأیید قرار گیرد، باز اسلام به بقای خود ادامه می‌دهد. ولی دیگر این آمادگی را دارد که بتواند خود را با شرایط مدرن تطبیق بدهد، زیرا دیگر کیفیت تاریخی آن، جایگزین کیفیت آسمانی آن شده است.

نقد گذشته

نقد، اساساً به گذشته برمی‌گردد [عمل انجام شده، گذشته‌ی دور یا نزدیک]، یعنی نقد رابطه‌ی مستقیمی با فاصله‌گذاری تاریخی دارد. کسی که (نقل به معنی از سلمان رشدی) بینی‌اش را به پرده‌ی سینما چسبانده، بجز چند نقطه‌ی رنگی چیزی مشاهده نمی‌کند، فقط با فاصله گرفتن از پرده‌ی سینماست که می‌توان دید بر روی پرده چه می‌گذرد. منتقد همواره نسبت به گذشته از یک جایگاه بالاتر - به واسطه‌ی فاصله‌ی تاریخی‌اش- برخوردار است. ولی با توجه به این که نمی‌توان ساعت تاریخ را به عقب کشاند، پس چرا باید به نقد تاریخ و گذشته پرداخت؟

نقد گذشته، برای رفتن به گذشته و آغازی دوباره در گذشته نیست، زیرا این از محالات است. از سوی دیگر نتایج به دست آمده از نقد گذشته را هم نمی‌توان بلاواسطه برای امروز به کار بست. اگر چنین است، پس چه نیازی به نقد گذشته وجود دارد؟

نقد گذشته، نگاه عقل کنونی رشدیافته‌ی «من» است به گذشته؛ پاسخ به این پرسش است که: اگر من همین رشد عقلانی کنونی‌ام را در فلان بُرش تاریخی می‌داشتم، باز هم همان رویکرد گذشته را می‌داشتم؟ باز هم همان گونه می‌اندیشیدم که اندیشیده بودم؟ به عبارتی، نقد گذشته یعنی: برابر هم نهادن عقل امروزی با عقل دیروزی؛ سنجش رشد یافتگی یا رشد نیافتگی خود است، درک فاصله‌ی تاریخی بین عقل کنونی‌ام و عقل گذشته‌ام است. این که «من» یا «ما» در گذشته چه کردیم، در واقعیت امروز ما تأثیری ندارد، ولی تعیین‌کننده این است که اگر «ما»ی امروزی (با شناخت و عقل امروزی) یک بار دیگر در شرایط گذشته قرار بگیریم، چه کار خواهیم کرد. این، گوهر نقد به گذشته است که سطح رشدیافتگی عقل امروز «من» را به سنجش می‌کشد.

اگر «من» با این عقلی که امروز دارم، یک بار دیگر احادیث اسلامی را مطالعه کنم آیا همانگونه درک می‌کنم که در ۵۰ سال پیش می‌فهمیدم؟ یا عقل «من» آن قدر رشد یافته که می‌توانم از طریق پرسش‌های نوین، راستی یا ناراستی داده‌ها را به گونه‌ای دیگر به سنجش بگذارم؟

پرسش‌هایی که روزی باید پاسخ داده شوند

همان گونه که گفته شد پژوهشگران نسل جدید، تاریخ طبری و سیره محمد را به عنوان منابع تاریخی مستند نمی‌نگرند. مهم‌ترین سند مسلمانان، قرآن است. طبق رویدادنگاری اسلامی، قرآن از سال ۶۱۰ میلادی («زمان بعثت محمد به پیامبری») تا سال ۶۳۲ میلادی (زمان مرگ محمد) از سوی خدا به زبان عربی در مکه و مدینه به محمد الهام شده؛ روایت شده که اظهارات محمد یا از بر شده یا روی سنگ، استخوان، پوست حیوانات یا برگهای درخت خرما نوشته شده بودند و سرانجام عثمان همه سوره‌ها و آیات قرآن را بین سال‌های ۶۵۰ تا ۶۵۶ میلادی جمع‌آوری کرده و همین قرآنی که در دست ماست، همان قرآن عثمان است و این همانی است که در سال ۱۹۲۴ میلادی توسط الازهر مصر به چاپ رسیده و در دسترس ما قرار گرفته است.

خاستگاه جغرافیایی قرآن

بنا بر احادیث اسلامی، قرآن در مکه و مدینه به محمد الهام شده است. یعنی خاستگاه جغرافیایی این کتاب در این دو مکان است. ولی آیا قرآن درباره محل و مکان نگارش خود به ما اطلاعات می‌دهد؟

نام مکه فقط یک بار در قرآن آمده است، در سوره ۴۸، آیه ۲۴: وَهُوَ الَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَكَّةَ مِنْ بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَكُمْ عَلَيْهِمْ^۱ وَكَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا [اوست که چون در بطن مکه بر آنها پیروزیتان داد، دست آنها را از شما و دست شما را از آنها بازداشت و خدا کارهایی که می‌کردید آگاه و بینا بود/ ترجمه آیتی] البته در آیه‌ای دیگر [سوره ۳، آیه ۹۶] از مکان ناشناخته‌ای به نام «بکه» نامبرده شده که بدون هیچ گونه توضیح قانع‌کننده‌ای، همان «مکه» ترجمه شده است: إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا وَهُدًى لِّلْعَالَمِينَ [نخستین خانه‌ای که برای مردم بنا شده همان است که مکه است. خانه‌ای که جهانیان را سبب برکت و هدایت است/ ترجمه آیتی]

در کنار آن، سه بار از «مدینه» نام برده شده است: سوره ۶۳، آیه ۸، و سوره ۹، آیات ۱۰۱ و ۱۲۰. سوره ۶۳، آیه ۸: يُقُولُونَ لَئِن رَّجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ^۲ وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ [می‌گویند: چون به مدینه بازگردیم، صاحبان عزت، دلیلان را از آنجا بیرون خواهند کرد. عزت از آن خدا و پیامبرش و مؤمنان است. ولی منافقان نمی‌دانند]

سوره ۹، آیه ۱۰۱: وَمِمَّنْ حَوْلَكُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ^۳ وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ^۴ مَرَدُوا عَلَى النِّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ^۵ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ^۶ سَنُعَذِّبُهُمْ مَّرَّتَيْنِ ثُمَّ يُرَدُّونَ إِلَى عَذَابٍ عَظِيمٍ [گروهی از عربهای بادیه‌نشین که گرد شما را گرفته‌اند منافقند و گروهی از مردم مدینه نیز در نفاق اصرار می‌ورزند. تو آنها را نمی‌شناسی، ما می‌شناسیمشان و دوبار عذابشان خواهیم کرد و به عذاب بزرگ گرفتار می‌شوند]

سوره ۹، آیه ۱۲۰: مَا كَانَ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ وَمَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ أَنْ يَتَخَلَّفُوا عَنِ رَسُولِ اللَّهِ وَلَا يَرْغَبُوا بِأَنفُسِهِمْ عَنِ نَفْسِهِ^۷ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ لَا يُصِيبُهُمْ ظَمَأٌ وَلَا نَصَبٌ وَلَا مَخْمَصَةٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَطْئُونَ مَوْطِنًا يَعْغِطُ الْكُفَّارَ وَلَا يَنَالُونَ مِنْ عَدُوِّ نَيْلًا إِلَّا كُنِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صَالِحٌ إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ [اهل مدینه و عربهای بادیه‌نشین اطراف آن را نرسد که از همراهی با پیامبر خدا تخلف ورزند و نباید که از او به خود

پردازند. زیرا در راه خدا هیچ تشنگی به آنها چیره نشود یا به رنج نیفتند یا به گرسنگی دچار نگردند یا قومی که کافران را خشمگین سازد برنارند یا به دشمن دستبندی نزنند مگر آنکه عمل صالحی برایشان نوشته شود، که خدا پاداش نیکوکاران را تباه نمی‌سازد]

همان گونه که مشاهده می‌کنیم، اصلاً نمی‌توان از آیات بالا برداشت کرد که منظور از مدینه همان یثرب است که محمد به آنجا پناهنده شده بود. بجز آیات بالا، در هیچ جای دیگر قرآن ما با واژه‌های مکه و مدینه روبرو نمی‌شویم. به عبارتی، آیات بالا تمام اطلاعاتی است که قرآن درباره‌ی این مکان‌ها - که طبق احادیث اسلامی خاستگاه قرآن بوده- به ما می‌دهد.

ولی از سوی دیگر می‌دانیم که سُرّیانی‌زبانان از سده‌ها پیش از اسلام به تیسفون، مدینه می‌گفتند. البته از آنجا که تیسفون از هفت شهرک ساخته شده بود، بیشتر از حالت جمع آن استفاده می‌کردند و به آن «مدائن» می‌گفتند. تیسفون یکی از پایتخت‌های ساسانی بوده و در ضمن مرکز مسیحیان ایرانی- سوری نیز بوده است. بسیاری از تصمیمات دینی نیز در آنجا گرفته می‌شد، هم در دربار ساسانی و هم در شورای مسیحیان که در تیسفون بود. مسیحیان نزدیک به شاهان ساسانی به ویژه خسرو دوم تلاش می‌کردند که کرسی شورا توسط شاخه‌های دیگر مسیحی، به ویژه مسیحیان وابسته به جنبش قرآنی که با مسیحیان یعقوبی و آریوسی تقریباً از یک نوع مسیحیت‌شناسی برخوردار بودند، اشغال نشود. از این رو، طبق شواهد تاریخی - هنوز مدرک مستندی در دست نیست- این گمان قوی وجود دارد که منظور از مدینه، همان تیسفون بوده است. زیرا عباراتی مانند «مدینه و عرب‌های پیرامون آن»، جدا کردن مدینه از «عرب‌های بادیه‌نشین» یا «چون به مدینه بازگردیم صاحبان عزت، ذلیلان را بیرون خواهند کرد»، این گمان را در ما تقویت می‌کند که این «مدینه» ربطی به یثرب [مدینه‌النور بعدی] ندارد.

به هر رو، از طریق این سه آیه نمی‌توان به روشنی گفت که نام مدینه در قرآن، همان یثرب سابق یا مدینه بعدی است. به سخن دیگر، اگر خواننده فقط قرآن را بخواند - و نه احادیثی که حداقل ۱۵۰ سال بعدتر نوشته شده‌اند - نمی‌تواند تشخیص دهد که خاستگاه جغرافیایی قرآن کجا بوده است.

مفهوم «محمد» در قرآن

نام محمد تنها چهار بار در قرآن گفته شده است: سوره ۴۸، آیه ۲۰، سوره ۴۷، آیه ۲، سوره ۳۳ آیه ۴۰ و سرانجام سوره ۳، آیه ۱۴۴

سوره ۴۸، آیه ۲۹: مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَرْرُوعٍ أَخْرَجَ سَطْرَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سَوْدِهِ يُعْجِبُ الزَّرَّاعَ لِيغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَعْرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا

[محمد پیامبر خدا، و کسانی که با او هستند بر کافران سختگیرند و با یکدیگر مهربان....]

سوره ۴۷، آیه ۲: وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَآمَنُوا بِمَا نُزِّلَ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ وَهُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ كَفَّرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَأَصْلَحَ بَالَهُمْ

[خدا گناه کسانی را که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته کرده‌اند و بدانچه بر محمد نازل شده - که آن حق است و از جانب پروردگارشان- ایمان آورده‌اند، از آنها زدود و کارهایشان را به صلاح آورد]

سوره ۳، آیه ۱۴۴: وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَأَنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَصُرَ اللَّهُ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ

[جز این نیست که محمد پیامبری است که پیش از او پیامبرانی دیگر بوده‌اند. آیا اگر بمیرد یا کشته شود، شما به آئین پیشین خود باز می‌گردید؟ هر کس که باز گردد هیچ زبانی به خدا نخواهد رساند. خدا سپاسگزاران را پاداش خواهد داد]

سوره ۳۳، آیه ۴۰: مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا

[محمد پدر هیچ یک از مردان شما نیست. او رسول خدا و خاتم پیامبران است. و خدا به هر چیزی داناست]

یکی از بحث‌های زبان‌شناختی که بویژه با کتاب کریستوف لوکسنبرگ [«قرآنت سُرّیانی - آرامی قرآن»] آغاز شد، پیرامون این موضوع است که «قرآن اصلی» به چه زبانی بوده است. لوکسنبرگ در کتاب نامبرده‌اش تلاش کرده با ابزار زبان‌شناختی نشان دهد که قرآن در اصل به زبان سُرّیانی - آرامی تدوین شده و بعدها به عربی ترجمه و بازنویسی شده است. او همچنین واژه‌ی «محمد» در قرآن و سنگ‌نبشته‌ی قبه‌الصخره را مورد بررسی قرار می‌دهد. پژوهشگران نسل جدید بر این نظرند که واژه‌ی «محمد» در قرآن - در همین چهار بار - اساساً نه یک نام خاص برای شخص، بلکه یک صفت مقدس است [ستایش شده، آن کس که باید ستایش شود]. همچنین آنها، بنا بر کاوش‌های تاریخی،

سکه‌شناسی و زبان‌شناختی، بر این نظرند که «محمد» صفت مقدسی بوده که جنبش قرآنی برای مسیح قایل بوده است. برای پرهیز از ورود به موضوعات زبان‌شناختی [به ویژه پرداختن به مفهوم «محمد» و آمدن همین چهار آیه در قرآن] آن را به نوشتاری جداگانه‌ای واگذار می‌کنم.

«هجرت محمد» در قرآن

در سراسر قرآن سخنی از مهم‌ترین بُرش تاریخی اسلام یعنی «هجرت محمد از مکه به مدینه» نشده است. این که چرا رخدادی به این با اهمیتی در قرآن نیامده است، شایسته و بایسته پرسش است. البته می‌توان گفت، خواست خدا بود و قضیه را فصیله داد. ولی عقل و منطق امروزی ما می‌خواهد و باید بتواند آن را توجیه کند. نبود واقعه‌ی «هجرت پیامبر اسلام» در قرآن - اگر از خواست خدا صرف نظر کنیم- پرسش‌های فراوانی را در ذهن پژوهشگر کنجکاو بوجود می‌آورد. حال که پدیده‌ای به نام «هجرت» در قرآن بیان نشده، پس سال هجری، که آغاز آن برابر سال ۶۲۲ میلادی است، کی و از کجا وارد تاریخ اسلامی شده است؟ البته «ویکی‌فقه» [http://wikifeqh.ir/ هجرت] می‌نویسد: «طبری و یعقوبی نظرشان این است که در زمان خلیفه دوم که اسلام توسعه یافته بود، به فکر تعیین مبدأ تاریخی که جنبه عمومی و همگانی داشته باشد، افتادند و پس از گفتگوی فراوان نظر علی‌علیه‌السلام را دائر بر انتخاب هجرت به عنوان تاریخ پذیرفتند».

ولی بنا بر پژوهش‌های کنونی می‌دانیم که تا (حدوداً) ۱۵۰ سال آغاز اسلام، سخنی از «سال هجری» نبوده است. نخستین سند مکتوب در باره‌ی تاریخ به اصطلاح مسلمانان، دو سنگ‌نبشته از معاویه است که یکی در قدره [ام قیس کنونی] (به زبان یونانی) در اردن و دیگری در طائف (به زبان عربی) کشف شده‌اند. در سنگ‌نبشته‌ای که در حمام شهر قدره از سوی معاویه به زبان یونانی حکاکی شده، علاوه بر علامت صلیب [مفسران اسلامی علامت صلیب را با رواداری دینی معاویه توجیه می‌کنند] در آخر متن حکاکی شده، تاریخ روم و تاریخ شهر قدره، و سرانجام تاریخ سالی آمده که معاویه به عنوان حاکم عربها در قدرت بوده است. این سال، نه سال «هجری» بلکه سال ۴۲ عربها [KAT ARABA(S)] نوشته شده است. سنگ‌نبشته‌ی طائف مربوط به سال ۵۸ عربهاست. و این سال‌ها برابری با سال ۶۶۴ و ۶۸۰ میلادی. به سخنی دیگر، سال اول عرب‌ها سال ۶۲۲ میلادی است. جالب اینجاست که سال عربها، هنوز بنا بر تقویم خورشیدی نوشته می‌شده و نه قمری. تبدیل سال عربها به «هجری» و به قمری [تقویم اعیاد عربها] تقریباً همزمان در زمان خلافت هارون الرشید [متولد ۷۶۳ میلادی در ری، مرگ: ۸۰۹ میلادی در توس/خراسان] و پسرش مأمون صورت گرفته است. این خود نشان می‌دهد که تبدیل شدن اسلام به یک دین مستقل و قائم به ذات چه راههای پر پیچ و خمی را طی کرده است.

سال ۶۲۲ میلادی چه اتفاقی رخ داد که آغاز سال عربها شد؟

برای رعایت حال خواننده‌ی اینترنتی مجبورم وارد جزئیات نشوم.

از سال ۵۹۰ تا ۶۲۸ میلادی خسرو دوم، معروف به خسرو پرویز، شاهنشاه ساسانی بود. پس از قتل امپراتور بیزانس موریکیوس، خسرو دوم که پادشاهی‌اش را مدیون او می‌دانست، برای خونخواهی وارد یک جنگ طولانی با بیزانس شد. این جنگها از سال ۶۰۲ تا ۶۲۸ میلادی طول کشید. منطقه شام، اسرائیل و مصر در این زمان جزو قلمرو بیزانس محسوب می‌شدند، ولی دیگر حدود ۱۰۰ سال بود که بیزانسی‌ها در آنجا حضور نظامی فعال نداشتند و آن مناطق زیر نظر فرمانده‌های عرب مسیحی [واسال‌ها یا منصوبین] قرار داشت. به ویژه غسانیان که مسیحی [منوفیزیت] بودند و مرکز آنها در حوالی کوه‌های کنونی جولان (سوریه) بود، حاکمیت بخش بزرگی از منطقه را در دست داشتند.

خسرو دوم توانست طی مدت کوتاهی یعنی تا سال ۶۱۴ میلادی تمام شرق بیزانس را به انضمام ایران در آورد و به گونه‌ای، ایران همان وسعتی را یافت که در زمان امپراتوری هخامنشیان داشته بود. خسرو دوم در سال ۶۱۴ میلادی اورشلیم را اشغال کرد، کلیسای مقبره مقدس [Church of the Holy Sepulchre] را تخریب کرد و صلیب مقدس [دار مسیح] را با خود به تیسفون آورد. این بزرگترین ضربه روانی به جهان مسیحی آن زمان بود [مثل این است که کسی یا کشوری کعبه را در مکه بمباران کند!]، نه تنها مسیحیان بیزانس از این حرکت خسرو دوم به خشم آمده بودند بلکه سوری‌های مسیحی، مصری‌ها (قبطی)، غسانیان و لخمی‌ها و مسیحیان ایرانی که بزرگترین رقیب زرتشتی‌ها محسوب می‌شدند، از این حرکت خسرو دوم به خشم آمدند.

لشکرکشی‌های خسرو دوم و پیروزی‌های پی در پی او باعث شد که هر اکلئوس، امپراتور بیزانس، تصمیم بگیرد، پایتخت خود را به سیسیل انتقال دهد (سال ۶۱۸ میلادی) و قسطنطنیه را رها کند. ولی زیر فشار کلیساها و منابع مالی‌ای که کلیساها در اختیار او گذاشتند، توانست یک لشکر بزرگ سامان بدهد و خود را برای ادامه جنگ با ایران آماده کند.

هراکلیوس در سال ۶۲۲/۶۲۱ میلادی با یک سپاه بزرگ راهی ارمنستان شد. خسرو دوم برای مقابله با نیروهای نظامی هراکلیوس فرمان داد تا نیروهای نظامی ایران برای دفاع از تیسفون و مقابله با هراکلیوس شام، اسرائیل و مصر را ترک کنند. در این هنگام، سال ۶۲۲ میلادی، سپاهیان خسرو دوم شکست سختی از هراکلیوس می‌خورند و بدین ترتیب کلید فروپاشی ساسانیان زده شد.

با بیرون رفتن نیروهای نظامی ایران از منطقه‌ی شام، اسرائیل و مصر، یک بار دیگر نیروهای سوری و عرب متحد هراکلیوس که قریشان [واژه‌ی قریش از آرامی گرفته شده و «متحد» معنی می‌دهد] نامیده می‌شدند، قدرت را در آن منطقه بدست گرفتند. عمدتاً قدرت در دست غسانیان مسیحی بود. سال‌های بین ۶۲۲ تا ۶۶۰ میلادی، سال‌های آشوب و آشفتگی در مناطق شام و بیابانهای شام یعنی عربستان بود. ولی عربها، سال ۶۲۲ میلادی، یعنی سال آزاد شدن آن قلمرو را از نیروهای نظامی ایران را سال عرب‌ها نام نهادند. جنگ ایران و بیزانس تا سال ۶۲۸ میلادی ادامه یافت و سرانجام با یک پیمان صلح در سال ۶۲۸ میلادی به پایان رسید. ایران ساسانی پس از شکست در این جنگ بزرگ، آنچنان در بحران فرو رفت که تا پایان ساسانیان، ۶۵۳ میلادی، این سرزمین ده پادشاه به خود دید. این نخستین جنگ صلیبی (دینی) در تاریخ بود. نیروهای نظامی هراکلیوس با علائم صلیب وارد جنگ علیه «آتش‌پرستان» شدند و خود هراکلیوس هر چه در قدرت داشت برای تبدیل این جنگ، به یک جنگ مذهبی به کار گرفت. او طی تبلیغات خود، تلاش کرد مسیحیان ایران و شام را برای نابودی «فرعون» [شاه ایران] بسیج نماید. شخصیت هراکلیوس در ادبیات مسیحی شرق، در قالب «اسکندر» یا «ذوالقرنین» تبلور یافت که این خود موضوعی جداگانه است.

آیا ایران توسط عرب‌ها تصرف شد؟

رویدادنگاری اسلامی می‌گوید که ایران طی دو جنگ بزرگ «قادسیه» [۶۳۵ میلادی] و «نهاوند» [۶۴۲ میلادی] از عرب‌های مسلمان شکست خورد و پادشاه ایران، یزدگرد سوم، پس از تقریباً ده سال در مرو توسط مرزبان آن شهر، ماهوی سوری [شوری]، در سال ۶۵۲ میلادی به قتل رسید و بدین ترتیب سلسله‌ی ساسانی پس از ۴۲۶ سال برای همیشه نابود گردید. پس از آن، ایرانیان به دلخواه یا به زور به اسلام گرویدند. این خوانش اسلامی، از تاریخ ایران پس از اسلام است.

مسیحیان شرق یا خاور میانه

پس از قلع و قمع مانویان در قلمرو ساسانیان زرتشتی و قلمرو مسیحیان رومی، عملاً مسیحیان به بزرگترین رقیب دینی زرتشتیان تبدیل شدند. حال این پرسش پیش می‌آید که منبع انسانی این مسیحیان ایرانی چه کسانی بودند؟

تا پیش از تبدیل شدن دین مسیحی به دین امپراتوری روم، مسیحیان همواره تحت پیگردها و آزارهای شدیدی از سوی رومیان قرار می‌گرفتند. یکی از مناطق فرار مسیحیان، قلمرو اشکانیان و سپس ساسانیان بود. ولی «دین مزدایسنه در ایران زمین دین مسلط و همگانی بود و به صورت مذاهب ناهیدی، میترایی و آذری وجود داشت» [خنجی، «فروپاشی ساسانیان»] خنجی درباره‌ی شیوع مسیحیت در میان غیرایرانیانی که در قلمرو یا در پیرامون قلمرو ساسانی زندگی می‌کردند، می‌نویسد: «قبایل شمال عربستان (بیابان‌های شام) در درون مرزهای امپراتوری روم نیز اندک اندک به مسیحیت گرویدند، چنان که تا نیمه‌های سده‌ی ششم مسیحی قبایل تغلب، کلب، جذام، بلقین، بلّی، عامنه، تنوخ، بهرا، غسان، نمر، ایاد و یک قبیله از بنی‌تمیم به مسیحیت گرویده بودند. اینها نیز عمدتاً از مسیحیتی پیروی می‌کردند که ترکیبی از باورهای یعقوبیان و آریوسیان بود.» نویسنده ادامه می‌دهد: «مسیحیان عراق و خوزستان و نیز عربهای مسیحی شده در درون مرزهای ایران و روم در اواخر دوران ساسانی - علاوه بر نستوری‌ها - عمدتاً پیرو مسیحیت نوین برآمده از باورهای یعقوبیان و آریوسیان بودند.» [خنجی، همانجا]

خنجی درباره‌ی بن‌مایه‌ی فکری این مسیحیان می‌نویسد: «چنین بود که در میان جماعات مسیحی شده‌ی خاورمیانه تا نیمه‌های سده‌ی پنجم مسیحی سه مسیح با سه ویژگی وارد باورهای دینی شده: یکی خدای کامل، یکی انسان- خدا و دیگری انسان گزیده‌ی آسمان و پیامبر خدا.» [همانجا] او ادامه می‌دهد: «معتقدان به انسان بودن و نبی بودن عیسا عموماً در عراق و فلسطین و شمال آفریقا بودند.» [همانجا]

به کسانی که به مسیح به عنوان «خدای کامل» اعتقاد داشتند، مانند یعقوبیان، منوفیزیت می‌گفتند؛ یعنی جنبه‌ی انسانی و خدایی در مسیح با هم آمیخته شده‌اند و جنبه‌ی انسانی او در جنبه‌ی خدایی‌اش محو شده است. آنها که به مسیح به عنوان «انسان- خدا» می‌نگریستند، مسیحیان نستوری بودند. آنها معتقد بودند که در عیسی دو گونه طبیعت مشخص و متمایز وجود دارد: یکی جنبه‌ی خدایی و دیگری جنبه‌ی انسانی، ولی جنبه‌ی انسانی او از جنبه‌ی خدایی‌اش قوی‌تر بوده است؛ یعنی عیسی، بشری بیش نبوده که به مقام خدایی رسیده است. دسته‌ی سوم که اعتقاد داشتند، مسیح فقط برگزیده و پیامبر خداست، متأثر از آریوس [متولد اسکندریه/مصر] بودند. آنها پس از شورای نیقیه [۳۲۵ میلادی] مورد تعقیب قرار گرفتند و بسیاری از آنها به قلمرو ساسانیان پناهنده شده بودند. ولی از نظر تاریخی، دین رسمی مسیحیان ایرانی، عملاً

مسیحیت نستوری بود. ولی این سه جریان مسیحی، دشمن کلامی و سیاسی مسیحیت ارتدوکس رومی - که مبتنی بر تثلیث بود - محسوب می‌شدند.

پس می‌توان نتیجه گرفت: بخش بزرگی از مسیحیان خاور نزدیک و خاور میانه، در ضدیت با تثلیث بود و برای مسیح، الوهیت قابل نمی‌شد. و این همان درکی است که در قرآن آمده است [سوره ۴، آیه ۱۷۱].

عرب‌های ساسانی

یکی از سیاست‌های تنبیهی پادشاهان ساسانی در برابر اقوام و قبایل شورش، کوچ اجباری [Deportation] بوده است. این کوچ‌های اجباری در دوران شاپور اول شدت گرفت و بین سال‌های ۲۴۱ تا ۲۶۰ میلادی به رویکرد سیاسی عمومی ساسانیان تبدیل شد. این رویدادها حتی در سنگ‌نبشته‌های در «کعبه‌ی زرتشت» در پرسپولیس بازگو شده است. طی این سال‌ها، شاپور اول شهر هترا (مرکز امیرنشین حیره) و دورا اروپوس در میانرودان را اشغال می‌کند و هزاران نفر را به شرق ایران، خراسان بزرگ، می‌کوچاند. اوج این سیاست کوچ اجباری ساسانیان، در اشغال شهر انتاکیه به دست خسرو اول در سال ۵۴۰ میلادی بوده است. تمام جمعیت آن دیار به میانرودان کوچ داده شد و خسرو اول فرمان داد که یک شهر جدید به نام «وه انتاکیه خسرو» [انتاکیه‌ی بهتر خسرو] در میانرودان برای کوچی‌های اجباری بسازند. ولی اکثر کوچی‌های اجباری به منطقه‌ی وسیع خراسان بزرگ انتقال داده می‌شدند. به گونه‌ای که پس از سه الی چهار سده، عرب‌های ساسانی در خراسان بزرگ، مرو و بلخ و خوزستان با ایرانیان آمیخته شدند و جماعات دینی خود را - که مسیحی بودند - داشتند.

در اینجا البته باید به این نکته اشاره کرد که عرب‌های ساسانی به زبان عربی امروزی سخن نمی‌گفتند و عمدتاً زبان آنها سُرّیانی بوده است. در ضمن زبان سُرّیانی، زبان دینی همه‌ی خاور میانه بوده، حتی مانی به جز کتاب «شاپورگان» اش - که به زبان پهلوی است - مابقی کتاب‌هایش را به زبان سُرّیانی نوشته بود.

مسیحیت در ایران آنچنان رواج یافته بود که نخستین شورای مسیحیان شرق، در زمان یزدگرد اول (سال ۴۱۰ میلادی) در تیسفون برپا شد. در این جا شاید لازم به یادآوری باشد که منابع انسانی مسیحیت در ایران، تنها محدود به خوزستان و میانرودان نمی‌شده بلکه بخش بزرگی از مسیحیان ایران، عرب‌های ساسانی بودند که به خراسان بزرگ تبعید شده بودند. مسیحیت‌شناسی غالب این مسیحیان ایرانی - سوری، در ضدیت با مسیحیت‌شناسی رومی بوده که بر تثلیث [در قرآن «سه» نامیده شده] (خدا، پسر، روح‌القدس) استوار بود که با اعتقادنامه‌ی نیقیه [شورای نیقیه در سال ۳۲۵ میلادی در نیقیه علیه آریوس تشکیل شد] تعریف شده بود. این شورا علیه باورهای آریوس (این گرایش مسیحی را آریانیسم می‌گویند) شکل گرفت. آریوس، معتقد بود که مسیح پسر خدا نیست و خدا در او پیکر نیافته است [مخالفت با تجسید مسیح]. کلاً مسیحیت‌شناسی در ایران و سوریه بر این باور بود که مسیح، فرزند خدا نیست، بلکه برگزیده و پیامبر اوست. از این رو، درک «اسلام» از مسیحیت، همان درک مسیحیان شرقی یا ایرانی - سوری بود.

علم کلام عرب‌های ساسانی که در خوزستان، میانرودان و خراسان بزرگ زندگی می‌کردند، اساساً بر مبنای همین درک از مسیحیت‌شناسی استوار بود. ولی عرب‌های ساسانی که چند سده در کنار ایرانیان زندگی می‌کردند، در انزوای مطلق زیست نمی‌کردند، بلکه به تدریج با ایرانیان آمیخته شدند. از این رو، باید گفت که پیش از به اصطلاح «تهاجم اعراب» به ایران، هزاران هزار عرب در ایران زندگی می‌کردند. طبق تخمین مورخان، تعداد عرب‌های ساسانی در شرق ایران حدوداً ۲۵۰ هزار نفر بوده است. [ایرانیکا، ۱]

جمع‌بندی میانی

تا اینجا با چند مسئله‌ی مهم که کمتر در اسلام‌شناسی سنتی مورد توجه قرار گرفته مواجه هستیم: ۱- قرآن هیچ اطلاعی درباره‌ی خاستگاه قرآن به ما نمی‌دهد. یعنی ما از روی خود قرآن نمی‌توانیم به این نتیجه برسیم که قرآن در مکه و مدینه نگارش شده است، ۲- در قرآن هیچ نشانی وجود ندارد که فردی به نام محمد، قرآن را - با الهام از سوی خدا - اعلام کرده باشد، ۳- مسیحیت بزرگترین رقیب دین دولتی ایران یعنی دین زرتشتی بوده است، ۴- مسیحیان ایرانی - سوری بر این اعتقاد بودند - برخلاف مسیحیت‌شناسی رومی - مسیح فقط پیامبر خداست و نه فرزند خدا: المسیح عیسی ابن مریم رسول‌الله [سوره ۴، آیه ۱۷۱]. این درک مسیحیت‌شناسی با جریانات مسیحی دیگر مانند طرفداران آریوس و یعقوبیان تفاوتی نداشته است، ۵- پیش از تبدیل اسلام به عنوان یک دین مستقل، جمعیت وسیعی از عرب‌های مسیحی در ایران طی کوچ‌های اجباری مستقر شده بودند و دین‌شان مسیحی بوده است.

قرآن به مثابه‌ی بیان مسیحیت‌شناسی ایرانی - سوری

برخلاف واژه‌ی محمد که فقط چهار بار در قرآن آمده، نام عیسی ۲۵ بار، المسیح ۱۱ بار و مریم ۳۴ بار در قرآن تکرار شده است. عیسی در قرآن، پسر مریم، نبی، رسول‌الله و منجی است.

سوره ۴، آیه ۱۷۱ می‌گوید:

يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ وَلَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ ۚ إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولَ اللَّهِ وَكَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِنْهُ فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ ۗ وَلَا تَقُولُوا ثَلَاثَةٌ قَدْ أَنتَهُوا خَيْرًا لَكُمْ ۚ إِنَّمَا اللَّهُ إِلَهُ وَاحِدٌ سُبْحَانَهُ أَنْ يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ ۗ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ ۗ وَكَفَى بِاللَّهِ وَكِيلًا

[ای اهل کتاب، در دین خویش غلو نکنید و درباره‌ی خدا جز سخن حق مگوئید. هر آینه عیسی پسر مریم پیامبر خدا و کلمه‌ی او بود که مریمش افکند و روحی از او بود. پس به خدا به پیامبرانش ایمان بیاورید و مگوید که سه است. از این اندیشه‌ها باز ایستید که خیر شما در آن خواهد بود. جز این نیست که الله خدایی است یکتا. منزه است از این که صاحب فرزندی باشد، از آن اوست که آنچه در آسمانها و زمین است، و خدا کارسازی را کافی است/ ترجمه آیتی]

این مسیحیت‌شناسی دقیقاً با درک مسیحیت‌شناسی آریوس و یعقوبیان و جنبش قرآنی مسیحی مطابقت دارد: ۱- مسیح فرزند خدا نیست، ولی مسیح رسول الله است: المسیح عیسی ابن مریم رسول الله، ۲- هی نگویید «سه». منظور تثلیث است که مسیحیت رومی کاتولیک پس از شورای نیقیه بدان معتقد بود. مخالفت روشن با درک تثلیثی از مسیحیت، یعنی مخالفت با این درک مسیحی که عیسی فرزند خداست.

و از سوی دیگر، طبق آیات قرآنی تورات و انجیل کتاب‌های آسمانی‌اند و قرآن «تأیید»ی بر آنهاست:

سوره ۵، آیه ۶۸
قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَسْتُمْ عَلَىٰ شَيْءٍ حَتَّىٰ تُؤْمِنُوا بِالتَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ ۗ وَلَيَزِيدَنَّ كَثِيرًا مِّنْهُم مَّا أُنزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكَ طُغْيَانًا وَكُفْرًا ۗ فَلَا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ
«بگو ای اهل کتاب تا [هنگامی که به تورات و انجیل و آنچه از پروردگارتان به سوی شما نازل شده است عمل نکرده‌اید، بر هیچ [آئین بر حق] نیستید ...» [ترجمه آیتی]

و این که قرآن، تأییدی است بر تورات و انجیل، در سوره ۳، آیه ۳ آمده است:
نَزَّلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَأَنزَلَ التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ
یا: «آن خدایی که کتاب [منظور قرآن است] را که به راستی بر تو فرستاد، تأییدی‌ست بر کتب آسمانی قبل از خود که بر شما نازل کرده است. یعنی تورات و انجیل» [ترجمه آیتی]

همین سه آیه‌ی بالا نشان می‌دهند که ۱- تورات و انجیل کتاب‌های آسمانی‌اند و کسی که بدانها عمل نکند، برحق نیست، ۲- مسیح فرزند خدا نیست، ولی نبی و رسول الله است، ۳- قرآن، تأییدی است بر تورات و انجیل.

این دستگاہ فکری و کلامی مسیحیت‌شناسی ایرانی - سوری بوده که با بسیاری از نحل‌های دیگر مسیحی - به جز رومی کاتولیک- سازگاری داشته است.

پایان سخن

اگر ما قرآن را بدون احادیث و اسطوره‌های اسلامی را بخوانیم، هیچ‌گونه تفاوت اساسی با درک مسیحیت‌شناسی شرقی [سوری- ایرانی و عربی] نمی‌بینیم. در حقیقت این تفاسیر اسلامی پس از ۱۵۰ و ۲۰۰ سال بعدی است که درک ما را از یک دین نوین به نام اسلام شکل داده است. می‌توان گفت که اسلام نه از دل قرآن بلکه از دل احادیث و اسطوره‌هایی بیرون آمده که ۲۰۰ سال پس از شکل‌گیری آن به نگارش در آمده‌اند.

امروزه ما با در دست داشتن فناوری نانو [Nano Technology]، دقیق‌تر کردن وسایل سنجش عمر اشیاء از طریق کربن ۱۴ در آینده‌ی نه چندان دور، خواهیم توانست که آخرین برگه‌های بدست آمده‌ی قرآن در صنعا [کشف در سال ۱۹۷۲ میلادی] را آزمایش کنیم. شاید بتوانیم بدین وسیله عمر کهن‌ترین برگه‌های قرآن را تشخیص بدهیم. و چه خواهد شد اگر روزی بر ما معلوم شود که قرآن نه پس از سال ۶۱۰ میلادی [سالی که بر اساس احادیث اسلامی محمد به پیامبری برگزیده شد] بلکه خیلی پیشتر از آن نوشته شده بود؟

از سوی دیگر سکه‌های ضرب‌شده در آغاز «اسلام» در تناقض با احادیث اسلامی قرار می‌گیرند. سکه‌های کشف شده‌ی معاویه [مغرب ماویه] و عبدالملک مروان که در ایران ضرب شده بودند، نشان می‌دهند که معاویه و عبدالملک مروان تحت عنوان «امیر المؤمنین» کارکرد داشتند و از سوی دیگر ما هیچ‌گونه سکه که شاهی بر وجود «خلفای راشدین» باشد، تاکنون بدست نیاورده‌ایم [«سکه‌های ایران»، تألیف: علی اکبر سرفراز و فریدون آوزرمانی]. همچنین نخستین سکه ضرب‌شده در مدینه در سال ۱۸۰ عربها [«هجری»] و در مکه ۲۰۳ میلادی بوده است. و این خود نشان می‌دهد که حداقل تا ۱۵۰ نخست «اسلام»، مدینه و مکه از اهمیت چندانی برخوردار نبودند. به هر رو، مدارک واقعی با

احادیث اسلامی همخوانی ندارند. مسئله‌ای که باعث شد پژوهشگران نسل جدید در مسیری کاملاً نو قرار گیرند.

آن چه در این نوشتار آمده بخش ناچیزی از دست‌آوردهای پژوهشگران نسل جدید است. کتاب «آغاز اسلام: بازسازی تاریخی - انتقادی با اتکاء به منابع معاصر آن زمان» به گونه‌ای موشکافانه به موضوعاتی که در این نوشتار آمده، پرداخته است که احتمالاً در پایان همین سال ترجمه فارسی آن در اختیار خوانندگان قرار خواهد گرفت.

بیش از ۱۲۰۰ سال درک تاریخی ما از اسلام و تاریخ ایران توسط احادیث و اسطوره‌های اسلامی رقم خورده است. شکی نیست که تغییر پارادایم، بحران روحی و سردرگمی به همراه دارد. پس از ۱۲۰۰ سال «عده‌ای» می‌گویند: اسلام در مکه و مدینه شکل نگرفته است، پیامبری به نام محمد وجود خارجی نداشته [و اگر هم داشته آن محمدی نیست که در احادیث آمده]، جنگ‌های قادسیه و نهاوند وجود نداشته‌اند، تهاجم اسلامی به ایران رخ نداده، خلفای راشدین محصول فانتزی بوده‌اند و غیره و غیره. سردرگمی ناشی از این تزاها، کمتر از مورد خورشید [ستاره Star] و زمین [سیاره Planet] نیست. هنگامی که اثبات شد زمین مرکز عالم نیست و خورشید مرکز جهان [طبعاً جهان ما انسانها و نه کیهان] است، کلیسا و مؤمنان مسیحی را شدیداً دچار آشفته‌فکری و روان‌پریشی کرد.

۱ - <http://www.iranicaonline.org/articles/iran-vii9-arabic> -

منابع اصلی

- ۱ - از بغداد به مرو - بازخوانی تاریخ اسلام از آخر به آغاز، نویسنده: کارل - هاینتس اولیگ، مترجم: ب. بی‌نیاز
- ۲ - Von Ugarit nach Samara, Volker Popp, in: Der frühe Islam: Eine historisch-kritische Rekonstruktion anhand zeitgenössischen Quellen (Hg. Karl-Heinz Ohlig)
- ۳ - Schlaglichter: Die beiden ersten islamischen Jahrhunderte (Hg. Markus Groß & Karl-Heinz Ohlig)
- ۴ - Schlaglichter: Die beiden ersten islamischen Jahrhunderte (Hg. Markus Groß & Karl-Heinz Ohlig)
- ۵ - Good Bye Mohammad, Nibert G. Pressburg
- ۶ - Vom Koran zum Islam, (Hg. Markus Groß & Karl-Heinz Ohlig)
- ۷ - فروپاشی شاهنشاهی ساسانی، امیر حسین خنجی (<http://irantarikh.com>)

www.biniiaz.net